

## قصه زرتشتیان هندوستان و بیان آتش بهرام نوساری

ج. ج. مودی

ترجمه منصور اخوان

متن فارسی مشهور به «قصه زرتشتیان هندوستان و بیان آتش بهرام نوساری» در پایان قرن هجدهم میلادی به وسیله دستور شاپور جی مانوکجی سانجانا نوشته شده است. از این متن دو نسخه دست نویس به خط مؤلف موجود است. يك نسخه به آقای سهراب جی دسای نوساری تعلق دارد و نسخه دیگر اخیراً از سوی مرحوم دستور ایرج جی سهراب جی مهرجی رانا به کتابخانه دستور مهرجی رانای نوساری هدیه شده است. به نظر می رسد که نسخه متعلق به آقای سهراب جی منوچهرجی دسای پیش نویس اصلی شعر باشد که احتمالاً دستور بعداً نسخه پاکنویس را که اکنون به کتابخانه مهرجی رانا تعلق دارد، از روی آن نوشته است. با مقایسه دو نسخه فوق که بزرگوارانه به من امانت داده شد، دریافتم که هر دو به يك خط نوشته شده است. ممکن است تفاوت جزئی در سبک بعضی از حروف دیده شود، اما در مقایسه يك نسخه پیش نویس با پاکنویس آن، چنین تفاوتی قابل تصور است. در نسخه متعلق به مهرجی رانا، تصحیحاتی وجود ندارد، اما در نسخه آقای دسای تقریباً در تمام صفحه ها تصحیحاتی - در بالای سطور وهم در حواشی - می بینیم.

وجود این تصحیحات ما را به این نتیجه می رساند که این نسخه خطی، پیش نویس اصلی شعر است. در این نسخه پیش نویس، بین نخستین بخش اشعار - که در باره اولین آتشکده بزرگ هندوستان است - و دومین بخش - که اختصاصاً درباره آتشکده بزرگ نوساری است - مؤلف در دو صفحه پانویس هایی به زبان گجراتی نوشته است که در آن چگونگی آورده شدن آتش مقدس نخستین آتشکده به نوساری به خواهش و جانگاشا را شرح می دهد.

در نسخه پاکنویس، قصه (آتشکده) آتش بهرام جلوتر از «صد در نظم» Saddar Nazam آمده است. در هر دو نسخه داستان به دو بخش تقسیم شده است که به ترتیب زیر در نخستین صفحه نسخه پاکنویس کتابخانه دستور مهرجی رانا آمده است:

(۱) قصه زرتشتیان هندوستان.

(۲) بیان آتش بهرام نوساری.

نسخه پاکنویس درمرور اول، ناقص به نظر می آید و تصور می رود که برخی از سطور بخش دوم که مربوط است به آتشکده نوساری، ناقص است. اما در واقع چنین نیست. مؤلف بانوشتن نخستین مصرع يك بيت، احتمالاً فکر کرده است که بهتر است بیت را به محل دیگری در شعر منتقل کند. وی این کار را کرده است، اما فراموش کرده است که بیت ناقص را خط بزند تا معلوم شود که آن را به اشتباه نوشته و سپس حذف کرده است.

متنی که در این جا آورده می شود، از نسخه پاکنویس متعلق به کتابخانه مهرجی رانا نقل شده است.\*

این منظومه مرکب از دو بخش است. بخش نخست در باره آغاز استقرار ایرانیان در هندوستان سخن می گوید و بخش دوم در باره بنیان گذاری و تقدیس آتشکده ای در نوساری بحث می کند. در صفحه پیش از «صد در نشر» Saddar Nasr که ابتدای نسخه خطی است، عنوان شعر «قصه زرتشتیان هندوستان و بیان آتش بهرام نوساری» ذکر شده است. به نظر می رسد که مؤلف هر دو بخش را جهت تشکیل يك شعر آورده باشد، زیرا شجره نامه خود را در انتهای بخش دوم بیان کرده است.

\* پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مکتوبات فارسی زرتشتیان نسبت به اوستا، مکتوبات پهلوی و پازند در درجه دوم اهمیت قرار دارد. موضوع این نوشته ها گوناگون است. برخی از آن ها به وسیله علمای زرتشتی ایران و برخی دیگر توسط علمای زرتشتی هندوستان نوشته شده است. گروه اول شامل روایات است که در آن ها دستورهای عالم به سئوالات مذهبی دستورها و بهدنیان هندوستان پاسخ داده اند. علاوه بر این روایات، رسالاتی در مورد مطالب گوناگون به شرح زیر، در آن ها وجود دارد:

\* پانویس های متن توسط خودمودی نوشته شده است. م.

۱. علمای اسلام؛ ۲. زندوهومس یسن؛ ۳. احادیث نبوی؛ ۴. احکام جاماسپ؛
۵. وصف امشاسپندان؛ ۶. مارنامه؛ ۷. قصه سلطان محمود غزنوی؛ ۸. قصه
- افراسیاب بن پشنگ؛ ۹. داستان مزدك و خسرو نوشیروان عادل؛ ۱۰. حدیث فرخ‌نامه
- یونان دستور به نوشیروان؛ ۱۱. حکایت شاهزاده ایران زمین با عمر خطاب؛
۱۲. قطعات مینو خرد؛ ۱۳. حکایت خادم با پادشاه؛ ۱۴. داستان پادشاهی که تارک
- دنیا شد؛ ۱۵. داستان درویش و تکه‌ای نان؛ ۱۶. اردای ویراف‌نامه؛ ۱۷. داداربن
- دادخت؛ ۱۸. زرتشت‌نامه.

در مکتوبات نویسندگان هندوستان آثار زیر را می‌بینیم:

۱. روایات گردآوری شده به وسیله هرمز دیار فرامرز، داراب هرمز دیار و برزو
- کامدین؛ ۲. قصه سنجان\*؛ ۳. فرضیات‌نامه دستور داراب پهلان؛ ۴. خلاصه
- دین دستور داراب پهلان.

دستورهای هندی علاوه بر این آثار، تعدادی «مناجات» نوشته‌اند. قابل توجه‌ترین مکتوب فارسی دستورهای هندوستان «جارجنامه» اثر دستور ملا فیروزه است. متن حاضر نیز یکی از مکتوبات فارسی دستورهای هند است. قصه سنجان، از لحاظ وقایعی که در قصه به آن‌ها اشاره شده است، منبع موثق‌تری است. \* مؤلف متن حاضر در کلام خویش، در جاهای مختلف از آن تقلید کرده است. برای گزارش کاملتر وقایع، که در قصه سنجان آمده است، می‌توان از کتاب «وقایعی چند در تاریخ اولیه پارسیان» (به زبان انگلیسی - نوشته مودی) استفاده کرد.

مؤلف منظومه حاضر، دستور شاپورجی سانجانا، در سال ۱۷۳۵ متولد شد و در سال ۱۸۰۵ در سن ۷۰ سالگی درگذشت. او به خانواده‌ای اهل علم تعلق داشت که موبدان خردمند بسیاری به جامعه پارسیان سورات و بمبئی تقدیم کرده است.

---

\* این منظومه در سال ۱۳۵۰ به تصحیح و تحشیه آقای هاشم رضی توسط سازمان فروهر منتشر شده است. م.

\*\* يك نویسنده هندی دیگر به نام م. س. ایرانی در کتاب خود به نام «بررسی انتقادی قصه سنجان» (به زبان انگلیسی - چاپ بمبئی ۱۹۴۳) ضمن بررسی مشروح حوادث این قصه، اعتبار آن‌را از نظر تاریخی مورد تردید قرار داده است. م.

## قصه زرتشتیان هندستان

و

### بیان آتش بهرام نوساری

بنام آن خدای داور پاک  
ز جود او همه موجود گشته  
خدای ککو یگانه بی بهانه  
منزه ذاتش از پستی و بالا  
همه عالم ازو امید دارند  
که نامش اورمزد و پاک و مینو  
خدا آنرا بخوان هر روز و هر شب  
خداوندیکه او کرده همه هست  
خداوندیکه عقلش دور بین است  
۱۰ خداوندیکه فور او اچند است  
خداوندیکه میخواهد فرارون

که بیدا کرد بر ما بستر خاک  
ز لطف او همه مشهور گشته  
همه هست نیست او هست جاودانه  
ازو اظهار شد لواری لالا  
که نیکانرا عینو میسپارند  
فرشته حاضر اند در قربت او  
که دارد یک راهر لحظه خوش لب  
خداوندیکه بد را میکند پست  
خداوندیکه مشکل را کلید است  
خداوندیکه ویرا او پسند است  
که از بنده نمیخواهد آوارون

۱. گوهر بی همتا - لفظاً به معنی مروارید لاله.

۲. کلمه «اچند» در زبان فارسی وجود ندارد. ظاهراً «ا» علامت نفی با «چند» ترکیب شده و منظور «ناسندود» است.

۳. اندیشه (این کلمه در زبان کردی به معنی «پاده» است و در زبان گیلکی نیز «اویره» به معنی «ازیاد رفته» است. م. پ.)

زهی قادر ز قدرت کرد پیدا  
 که بر فرش تراب این صنعت او  
 خداوندیکه راد و پشزیدار<sup>۶</sup>  
 اهو<sup>۷</sup> دانا که پیدا کرد گهنبار<sup>۸</sup> ۱۵  
 از ان ترتیب عالم کرد پیدا  
 بگهنبار نخستین آسمانها  
 بوستا<sup>۹</sup> گویدش میدیوزرم نام  
 دریم گهنبار میدیوشم نامش  
 ۲۰ سیوم گهنبار میتشم خوانی  
 چهارم گاه باشد ایناثرم نام  
 به پنجم که اهو از نیک آهین  
 بوستا نام میدیباریم خوانی  
 همسپمیدیم گهنبار ششم  
 ۲۵ چون در يك سال پیدا کرد دنیا  
 درین دنیا بمردم سروری داد  
 هران چیزی خدا کردست ظاهر  
 خدا این آفرید و کرد پیدا  
 خداوندیکه دین مزدیستان  
 ۳۰ بقدرت آفریده پوروشپ را

همد کنبا<sup>۴</sup> و نونایان هویدا  
 به بین ای مرد نیکو پاک و آشو<sup>۵</sup>  
 کریم و مهربان و رست گفتار  
 بهر يك سالش آیند اظهار  
 گناهینو شده زین نام ویدا<sup>۸</sup>  
 بکرده آنخدای روح و جانها  
 بخوانی نابدانی ای نیکو کام  
 درین گاه آب داد او تماش  
 زمین مرتب شده زین که تماش  
 همه اورور شده ظاهر درین بام  
 بکرده گوسفندی<sup>۱۰</sup> پنج آهین  
 شده مرتب همه کینا<sup>۱۱</sup> تماش  
 برهنیده دران که جمله مردم  
 درین شش که بکرده جمله پید  
 که داند در دل خود داد و بیداد  
 شده مردم ازان مندوم<sup>۱۲</sup> ماهر  
 درین ره هوش سرگردان رویدا  
 بداده آن بزرتشت سفتماف  
 که از پشتش شده زرتشت پیدا

۴. معنی این کلمه دانسته نشد. شاید این کلمه از عربی گرفته شده باشد. ۵. مقدس.

۶. ظاهراً این کلمه از واژه فارسی «پوزش» گرفته شده است و به معنای بخشندگی می باشد.

۷. سرور. ۸. گمشده. ۹. به وستا (اوستا).

۱۰. پنج آئین- عنوان بخش چهاردهم بندهشن. مقایسه کنید با گوسپندان پنج آئین آفرین

گاهنبار. ۱۱. واژه پهلوی به معنی گوسفند. ۱۲. واژه پهلوی به معنی چیز.

شده در وقت زادن خنده رویش  
 عجب ماده همه مردم در انجا  
 همه دیوان و شیطان فکر بردند  
 نشد افسون اثر بر نیک زرتشت  
 ۳۵ همه شرمنده شد جادو دیوان  
 چو شد سی سال عمر آن زراتشت  
 بحکم آن خدای پاك دادار  
 بزرتشت گزین گفتا بیا هین<sup>۱۴</sup>  
 برده آن زراتشت بیکوکار  
 ۴۰ بقدر خود نمازش برد زرتشت  
 همین گونه بنزدیک خداوند  
 پیانده نزد حق ده سال آن راد  
 همه راز نهانش آشکارا  
 همه زند و اوستا را پیاموخت  
 ۴۵ همه جای بهشت و دوزخ تار  
 شده واقف زمینوی روانها  
 پس آنکه حکم کرده آن خداوند  
 پذیر از من تو دین مزدیسنان  
 پس آنکه بیست و یک نسک زوستا  
 ۵۰ دگر داده مر او را روشن آتش  
 میوم داده نهال سرو کشمیر

همه دیوان شده زان زرد رویش  
 از ان خنده و فر و روی آرا  
 بران نیکو منش افسون بکردند  
 خدای کو بدش هم یار و هم پشت  
 شده خوار و پریشان و غریوان<sup>۱۳</sup>  
 همه ملعون و دیوان را شکست پشت  
 بیامد بهمین از مینو سزاوار  
 نامیم من بمینو گاه زرین  
 بنزدیک، خدای پاك دادار  
 که ای دادار داور یاور و پشت  
 پرسیده زراتشت بیکو پند  
 همه دید و شنید آن سود بشیاد  
 بکرده آن خدای با مدارا  
 بکرده یاد آن نیکو زراتشت  
 بدیده دید آن زرتشت دیندار  
 از ان استارگان<sup>۱۵</sup> و آسمانها  
 بزرتشت گزین و نیک پیوند  
 روا کن در جهان استمندان<sup>۱۶</sup>  
 بداده آن خدای پاك و یکتا  
 که بی هیزم بسوزد دایم او خوش  
 همین سه چیز را بدرفت با وین

۱۵. ستارگان.

۱۴. هین- صوت هشدار و آگاهی.

۱۳. سوگواری کننده.

۱۶. است هیند (پهلوی) به معنای جسمی.

یکی تخت مرصع داد و روشن  
 مر آن سه چیز بر تختش نهاده  
 مر آن تخت مرصع را بر افراشت  
 ۵۵ چو آمد در جهان زرتشت بیغمبر<sup>۱۷</sup>  
 از آن آهنور شده ملعون بر غم  
 همه کالوی<sup>۱۸</sup> دیوان را شکسته  
 پس آنکه آن بدرگاه شهنشا  
 دعا کردش ابر شاه نیکو نام  
 ۶۰ بیاشی در جهان ای شاه گشتاسپ  
 چو کیخسرو انبوهت<sup>۱۹</sup> مادام  
 بدینگونه بوستا بس دعا کرد  
 بدیده دید شاهنشاه گشتاسپ  
 ورا گشتاسپ پرسیدش که تو کیست  
 ۶۵ جوابش داد هستم من بیغمبر  
 که دین مزدیسنی را هویدا  
 باول گفت ای شاه نیکو بخش  
 مرا از مینو دادست آنخداوند  
 دگر گفت ای شهنشه نیک آیین  
 ۷ چو این در ارض بنشانی تو ظاهر  
 دگر آورده ام من یست و یک نسک  
 چو بشنیده شه وشتاسپ این راز  
 پس آنکه حکم کرده آن شهنشاه

بران بنشست زرتشت نیکو تن  
 فرشته چون بنزدش ایستاده  
 بدوش خود نهاده بر زمین داشت  
 بخوانده از زبان خویش آهنور  
 که اهریمن ابا دیوان شده کم  
 ز برکات اوستا غرق گشته  
 بیامد چون زراتشت بر آگاه  
 بیادا تو به بیرومند چون سام  
 بدانای و حکمت همچو جاماسپ  
 بنور و ورج و خوره همچو جم نام  
 که شه گشتاسپ را خود آشنا کرد  
 نشسته بود آنجا پیر جاماسپ  
 فرشته هست یا مردم بگو چیست  
 فرستاده خدایم من با بدر<sup>۲۰</sup>  
 کنم نزدیک تو ای شاه پیدا  
 یکی گنبد بساز از بهر آتش  
 نشانی در کنید آذر هیاوند  
 نهال سرو آوردم نیکو بین  
 به بین این معجزه باشی تو ماهر  
 بخوان از خواهش خود این نکونک  
 دعا کردش بزرتشت نیکو باز  
 بسازید گنبدی در پیش درگاه

۱۷. این کلمه باید «بیغمبر» یا «پیامبر» باشد. ۱۸. کالو- جسم، کالبد.

۱۹. انبوهش- انوشه، بیمرگ. ۲۰. شکوه، جلال. ۲۱. به ایدر- به این جا.

۷۵ در آن گنبد نگارند خوب تصویر  
 نگاریده بسان بهشت نقاش  
 نده گنبد مرتب خوب و رنگین  
 که آورده بد آن نیکو بیعبر  
 بزرگان ر امیران شد پرستار  
 شدند از ورج آتش جله بیغم  
 ۸۰ نهال سرو را چو بر دیگر جا  
 همون ساعت شده برگش بدیدار  
 بسته بد برگش کای شهنشاه  
 چو شه و شتاسپ این برمان دیده  
 پس آنکه بیست و یک نسک زوستا  
 ۸۵ هویدا شد به ایران دین ایزدان  
 همه برنا و پیران از دل و جان  
 چو چندین سال دین به روا بود  
 گرفت آن پادشاهی شاه مکار  
 بسی ظلم و ستم کرده بعالم  
 ۹۰ هران دین بهی را خواستندی  
 بسی ظلم و ستم بر مرد دیندار  
 که شان ظلم و ستم کرده بدبسان  
 چو سیصد سال درش اینچنین راند  
 پس آنکه آن خدای نیک دادار

چو شه جشید و کیخسرو و نیکو ویر  
 همه شاهان پیشین را نمود فاش  
 نشانیده در آنجا آتش این  
 ز نزدیک خدای پاك و برتر  
 شده از خوره آتش خبردار  
 زویر و نتهن<sup>۲۲</sup> لهراسپ خرم  
 نشانیده برای معجزش را  
 بحکم آن خدای پاك دادار  
 پذیر این دین به راشو پر آگاه  
 یقین بر دین به خود آوریده  
 بخوانده پیش شه زرتشت دانا  
 که آورده زراثشت سقتمان  
 شده خواهان بدین مزد یستان  
 زمانه دور اسکندر چو بنمود  
 شده اهریمن و دیوش مددگار  
 بهان را خوار کرد آن شاه ظلم  
 بران ظلم و ستم افراشتندی  
 بکرده آن شه ناپاک و بدکار  
 نکرده بد کسی شاهان بگیهان  
 زبیدادش نه وهان<sup>۲۳</sup> در جهان ماند  
 بکرده رحم بر مردان دیندار

۲۲. در میان قهرمانان بارگاه گشتاسب، کسی را به این نام سراغ نداریم، اما «بستور» را  
 گاهی به غلط «نستور» خوانده‌اند.  
 ۲۳. نیکان (بهان).



۹۵ یکی شه را بکرده آن هوبدا  
 شده بر هفت کشور پادشاهی  
 ز عدالت یافت آرام این جهان باز  
 بدورش رفت چو اردای ویراف  
 همه این قصه ویراف خوشنام  
 ۱۰۰ تو گرچه قصه ویراف خوانی  
 بشو هوشیار ای شایور در بنکام  
 شده جاری چو دین مزدبسنان  
 چون رفته شاه یزدجرد ازین بام  
 که رفت از یزدگرد شه پادشاهی  
 ۱۰۵ ازان مدت خرابی شد به ایران  
 دران ایام هر کس شد پرا گزند  
 همه دستور و بهدین گشت ویران  
 چو دستوران بهدینان بیکبار  
 ز ترس و بیم جد دینان نهان ماند  
 ۱۱۰ در آنجا هم رسیده ظلم جد دین  
 و زانپس آن همه دانا بیکبار  
 در آنجا که بیانده ده و پنج سال  
 میان شان یکی دانای دستور  
 ز علم رمل و ز هندسه نیز  
 ۱۱۵ بدیده در رمل آن پاک بینا  
 و گر مانیم همه افستیم در دام

شهنشه اردشیرش نام پیدا  
 خداوندا بدارش در پشاهی  
 بر آسودند ملك از کین و پرداز<sup>۲۴</sup>  
 بنزدیک خدای با دل صاف  
 بگفته است زرتشت ابن بهرام  
 همه شایست و ناشایست بدانی  
 که یابی جنت الماوا بارام  
 که ناشاهی آخر یزدجردان  
 مانده دین به را زینت و نام  
 گرفته تخت جد دین از تباهی  
 دریغ آن دین و ملك افتاده ویران  
 هران کو داشت دل بزند و یازند  
 برای دین نهان گشتند چندان  
 فکر کردند و رفتند آن نکوکار  
 که تا صد سال در کوهستان ماند  
 شدند اندیشه مند دانای بهدین  
 بسوی شهر هرمز شد طلبکار  
 ز ظلم بدتران گشتند بی حال  
 همیشه در منجم بود مشهور  
 توانا بود بر هر علم و هر چیز  
 که مارا رفته باید چون ازینجا  
 شود زیر و زیر کار شما خمام

۲۴. دزدی، سرقت. از فعل پرداختن (رهبودن).

پس آن خوشتر بود از جور دورند  
 ز بهر دین همه بگریخت زانجا  
 بدربیا زورق و کیشتی بسی بود  
 ۱۲۰ چو کیشتی بر کنار شط بهاندند  
 چنان اسباب و نوشه بروی بردند  
 روانه کرد کیشتی را بدربیا  
 چو کیشتی تیزتر رفتند بر آب  
 که ناکه باد طوفان چون وزیده  
 همه دانا ز آفت گشت پر بیم  
 ۱۲۵ بدرگاد خدا کردند زاری  
 برس ای دادگر بر یاری ما  
 نوي آگه که هایان بیکسانیم  
 برس یاری نوای دادار ایزدان  
 ۱۳۰ ازین طوفان رهای ما بیاییم  
 وهرام آتش آنجا که نشانیم  
 پذیرفتیم اینکار ازدل و جات  
 زئیمن<sup>۱۶</sup> آتش بهرام میینو  
 قبول افتاد نزد حق مناجات  
 ۱۳۵ یکی باد صبا بس خوش وزیده  
 چون ملاحان بنام پاک دادار  
 همه دستور و بهدین چون بیکبار  
 دعا خوان گشته بر نزد خداوند

بباید رفت ما را بر سر هند  
 بسوی هند رفته بهر ما وا  
 همون وقت بادبان را باز بکشود  
 زن و فرزند را بروی نشاندند  
 همه بهدین ورا پر بار کردند  
 همه موید نشستند بروی یکجا  
 همه کس خوش شده خفتند در خواب  
 همه کیشتی و زورق در کشیده  
 شده پرهول و دل در گشت دو نیم  
 پسا ایستاد و بردند خواستاری  
 رهای ما را ازین پر بیم ماوا  
 ازین طوفان وارون<sup>۲۵</sup> وا رهاییم  
 رهای بخش ازین ماوای طوفان  
 بسوی شهر هند وستان شتاییم  
 ازین سختی و طوفان باز مانیم  
 مراد مان رسان ای پاک ایزدان  
 ازان سختی همه گشتند خوشرو  
 بر آورده مراد و جمله حاجات  
 همه باد مخالف زو رمیده  
 ستایش کرد بر کرکر<sup>۲۷</sup> ز گفتار  
 بکرده کستی از هم راست کردار  
 ازانجا تیز کیشتیها برفتند

۲۷. کرگر- خداوند (شاید همان

۲۵. نامیون، شوم. ۲۶. یمن، شگون.

کردگار باشد. م.)

۱۴۰ همه مردم بشهر دیپ رفتند  
 دران کشور بهانده نوز ده سال  
 نگاه کرده برمل موبد پاک  
 ازینجا جای دگر ما گزینیم  
 ازین گفتار گشته جمله خشنود  
 ۱۴۵ که ملاحان چو کیشی ساز کرده  
 ازانجا تیزتر<sup>۲۹</sup> کیشی کشیده  
 بسنجان رای نیکو سروری بود  
 بسی عقل و فراست بود با او  
 رعیت پرور و نیکو جمالی  
 ۱۵۰ همه دستور و بهدین چون بسنجان  
 اباحتفه و نزله<sup>۳۰</sup> بیشاران  
 دعا کرده برای نیک فرجام  
 غریبانیم و مسکین ای نیکو رای  
 ز بهر دین شده مایان پراگند  
 ۱۵۵ غریبان را نوازش میکنند او  
 که این اخبار مایان چو شنیدیم  
 از آن در کشور نو آمدستیم  
 چو این گفتار بشنیده نیکو رای  
 نظر افکند بر دستور دانا

۲۸ نخست در دیپ آمد بی خیارا  
 بشوق دل درانجا چنا گرفتند  
 یسکی روز موبد دانا زده فال  
 ههنگه گفت بادانای بی پاک  
 دران ماوا بصد شادی نشینیم  
 سوی کجرات هرکس داشت مقصود  
 بذورق بادبان آغاز کرده  
 بسوی کشور سنجان رسیده  
 من او را نام جادی رانه بود  
 سخنی و راست گفتار و نیکو خو  
 ز سخنی دور بود آن خوش خضالی  
 فرود آمد ز سخنی گشته خوشجان  
 برفت دستور پیش رای رایان  
 بده در کشور خود جای آرام  
 درین کشور بده مارا تو ماوای  
 شنیدستم که رای هست در هند  
 رعایا را بدارد جمله نیکو  
 بسی خوشدل شده اینجا رسیدیم  
 با امیدت که از جد دین برسیم  
 شده خرسند و خرم آن نیکو جای  
 سراپا دید او را از توانا

۲۸. معنی این کلمه روشن نیست. شاید از ریشه واژه پهلوی «خیا» به معنی حیات گرفته شده باشد (عربی: حیت). ۲۹. تندتر. ۳۰. نزله هدیه.

۱۶۰ نامل کرد و در دل گشت یر بیم  
 چو دُبدش قد و صورت را بترسید  
 نخست دین شما بینم درینجا  
 جوابش داد آن دانای دستور  
 درین ملک مشو و نچیده از ما  
 همه کس ما شما را یار باشیم ۱۶۵  
 بدان ای رای ما یزدان یرستیم  
 غریب و بیگسائیم ای نیکو کام  
 که همواره خور و ماه را یرستیم  
 هران نعمت که در گیتی پدید است  
 دگر هر رسم و راه دین زرتشت ۱۷۰  
 چو بشنیده همه این رای رایان  
 نظر در شهر من کن ای نیکو نام  
 که دستوران و بهدینان بیکبار  
 چون موبدان و بهدینان زمین دید  
 مر او را نام سنجان گفت دستور ۱۷۵  
 همه دستور و بهدین از دل و جان  
 چه خوش جا بود ای مردان بهدین  
 ازان روزش نهاده نام سنجان  
 بماندند آن همه با شادی و ناز

ز بهر تاج و تخت خود شده نیم<sup>۳۱</sup>  
 بدل یرمرده گشت و باز پرسید  
 و زان پس من دهم ماوای و سلجا  
 به بین دین بهی ای رای مسرور  
 بدی هرگر نیاید از من اینجا  
 ز سر سو دشمنت را تیغ باشیم  
 ز درودتان بلفظ تو برستیم<sup>۳۲</sup>  
 ز نسل پاک شه جمشید خوشنام  
 دگر کاوان و آب و آتشان هم  
 نمازش میکنم از خود که دید است  
 بجادی رانه گفت آن نیک خوشمت<sup>۳۳</sup>  
 بدان دستور گفت ای نیک جایان<sup>۳۴</sup>  
 پسندت این زمین آید بآرام  
 پسندیدند ارض را بناچار  
 خوشی گشتند همه از جان پسندید  
 بسان ملک ایران ساخت بر نور  
 شده مسکن درانجا شاد و خندان  
 نبوده مثل او در هند همچین  
 شده معروف ازان ایام سنجان  
 ز جان و دل همه گشتند همراز

۳۱. به معنی نیمه جان از ترس. ۳۲. مخالفان.

۳۳. شاید صورت غلطی از «حشمت» باشد. اگر همان «خوشمت» باشد، «مت» به معنی مصاره است، بنابراین خوشمت به معنی خوش طینت خواهد بود. (ممکن است این کلمه صورتی از «هومت» به معنی «اندیشه نیک» باشد. م.)

۳۴. جای-شاید «جاء» به معنی «شکوه» باشد. یا شاید از ریشه زادن و به معنی «نیک زاد» باشد.

۱۸۰ همه مردان دین رفتند یکی روز  
 ورا دستور دانا گفت ای رای  
 همیخواهیم کنون در کشور تو  
 رضای تو شود گر در چنین کار  
 همنگه رای رخصت داده آنرا  
 ۱۸۵ بسی خشنود هستم من ازینکار  
 پس آنکه آن ردان و موبدان هم  
 درانجا کار آتش ساز کرده  
 بدانجا موبد دانا یزشخوان<sup>۳۶</sup>  
 که جمله کار خانهای بهدین  
 ۱۹۰ دو موبد را ز هندوستان فرستاد  
 همه آلات آوردند ازانجا  
 عمل کردند بآن آلات دستور  
 چو از شهر خراسان همچین ساز  
 برسم دین زرتشت سقتمان  
 ۱۹۵ شده مرتب نیکو آتش وهرام  
 درانجاگاه همه دستور و بهدین  
 بدینان سال سیصد شد بسنجان  
 پراکنده شدند چو بازن خویش  
 بسبب آنکالیر بعضی کس برفتند  
 ۲۰۰ کسان در شهر اوکلیسر روانشد  
 کسان در شهر لوساری بخوشروی  
 همه مردم برفتند بسهر آرام

ببزد جادی رانه با دل سوز  
 بشهرت داد ما را جای و ماوای  
 که سازیم آتش بسهرام میمنو  
 کنیم اینکار را از لطف دادار  
 هرانجای پسند آید شما را  
 مراد نام رساند پاک دادار  
 یکی ماوای بگزیده در اتم  
 همه ارویسگاه<sup>۳۵</sup> آغاز کرده  
 شدند جمله ز لطف پاک بزدان  
 قتاده بد بدست مرد جد دین  
 بسرحد ولایت رفت آن راد  
 بنزدیک ردان و موبدان ها  
 که آورده بود از ایران پر نور  
 که آوردند آن یاران بخود باز  
 بکرده کار آتش نیک مردان  
 نشانیده ورا دستور خوشنام  
 یکی جشن بسازیده نیکو دین  
 ازان چند مردمان از حکم بزدان  
 مملک هند هر جالب کم و بیش  
 کسان در جانب پهروج بقتند  
 کسان در بلد کنیایت دوانشد  
 ابارخت آمدند جمله نیکو خوی  
 بهرجا که رسیدند مانده مادام

۳۵. مترادفی برای یزشنه گاه.

۳۶. یزشنه خوان.

مانده جای خود کرده چو هر کس  
 یکی روز آن همه دانای سنجان  
 ۲۰۵ کنیم تقسیم مایان این همه جای  
 همه جا را بکرده پنج تقسیم  
 که خداو بود ای مرد خوشطور  
 همه بهدین که چون در حد سنجان  
 دگر تقسیم نوساری همیدان  
 ۲۱۰ ز رود پار تا آت رود بریاو  
 حال کس نباشد اندرینجا  
 گو کوداره بدان تقسیم سیوم  
 کنند آنجا همه کوداریان کار  
 تو تقسیم چهارم ای نیکو دان  
 ۲۱۵ ز اوکلیسر که تا کنبایت دانی  
 و دان تقسیم پنجم ای نیکو مرد  
 که کنبایت بگفته مرد دانا  
 همه دانای سنجان اینچنین کار  
 چنان هر شهر و جارا کرده تقسیم  
 ۲۲۰ که جای یکدگر دخلی نسازیم  
 برین ترتیب نوشته کرد هر یک  
 همه موبد درون شهر سنجان  
 پس آنکه موبدان هر جائی رفتند  
 ز بعد چند سال آن ملک سنجان

نبوده خوف شان را چو از انیس  
 جمع گشتند و بستند عهد از جان  
 که هر جا هست بهدینان خوشرای  
 نخست سنجان که سرحدش بدان هیم<sup>۲۷</sup>  
 ز رود پار تا آت رود دنتور  
 بحکم موبدان باشند با جان  
 بداده موبدان را از دل و جان  
 همه نوساریان را اندران تا<sup>۲۸</sup>  
 همه در حد خود سازند ملجا  
 ز بریاو تا اوکلیسرای نیکو بوم  
 بجان و دل همه موبد شوند پار  
 بدان بهروج که گویم حد و پیمان  
 همه سرحد بهر و چیان بدانی  
 بگویم تا شود معلوم ای رد  
 بدینسان کرد قسمت شهر و ماوا  
 بکرده تا نباشد کین و بیکار  
 همه موبد شده دل شاد و بی بیم  
 همه بر جای خود بگرفته نازیم  
 بجای خود بیامد موبد نیک  
 بدینسان کرده با هم قول و پیمان  
 بشوق جان ردل ماوا گرفتند  
 کرو<sup>۳۹</sup> گشته بدست شه فرنگان

۲۲۵ روانگشته بسنجان دوران شاه

بنوساری نوشت يك نامه اینان

لهذا ما بنخواهیم از شما اینان

چو دانایان نوساری ازینکار

همه قوم بهگریه ده بلسار

۲۳۰ چو هر کس یافته آرام هرجای

ازاپس چو گذشته آن دو صدسال

درانوقت اندرون شهر سنجان

بدینسان سال هفتصد یزد جردی

که ناگه پروهان آمد جهان تنگ

۲۳۵ یکا يك شد خبر با رای خوشنام

چو بشنید این خبر را جای سنجان

یکی شاه پدید آمد ابا ساز

ورا سلطان محمود خواندندی

ورا معلوم گشته بعد چند سال

۲۴۰ وزیر را بگفت آتشه یکی روز

ورا گفت سوی سنجان شو ابا ساز

بکن جنگ وجدل بالشکر رای

بحکم شه الفغان نگون بخت

از انجا که همه لشکر کشیده

۲۴۵ خبر گشته ابا راجای سنجان

که آمد سی هزار آن مرد جنگی

بفرسیدند همه دانای خوشراه

بسی تنگیت بر ما ای غریزان

ده بلسار بدهند نیک رایان

شنودند و جمع گشتند یکبار

بسنجانان سپرد و گشت در کار

بناها ساخته شاف کرد ماوای

بشادی بگذرا بیدند و خوشحال

زموبدان بماندند خانه چندان

گذشته بود بدان ای نیک مردی

قضای آسمانی کرد آهنگ

که در هند آمده مردان اسلام

بهم افتاد و دل در گشت ویران

درون هند آمد کرده بس ناز

رعایا در خوشی بس ماندندی

سوی سنجان یکی رایست خوشحال

الفغان نام دان ای مرد بهروز

بیر لشکر ازینجا تو بکن ناز<sup>۴۰</sup>

بگیر آن ملک را از دست راجای<sup>۴۱</sup>

بیرون آمد ابا لشکر ابا رخت

برای جنگ سنجان چون رسیده

که آمد لشکر اسلام چندان

بسنجان کرده است بر راه تنگی

ازین اخبار گشته رای مدهوش  
 همو وقت خوانده مردان دین را  
 همه را گفت ای دانا و کریز<sup>۴۲</sup>  
 ۲۵۰ که آیام شما را جای داده  
 درین وقت کار مشکل آمدم لیک  
 که احسان نیاگام به بینید  
 همه یک دل شده پاسخ بداده  
 که مایان تا که در تن جان بداریم  
 ۲۵۵ چنان از جنگ دشمن ما نیازیم  
 چو این گفتار بشنید آن نیکورای  
 دران ایام چندان بود بهدین  
 هزار و چهار صد مردان بیگار<sup>۴۳</sup>  
 چو بهدینان بمیدان صف کشیده  
 ۲۶۰ بسی جنگ و جدل شد در میان شان  
 درینجا مختصر کردم همه جنگ  
 سپاه رای و جله مرد به نام  
 شده تاراج همه ماوای سنجان  
 چو گشته شد دران جنگ رایزاده  
 ۲۶۰ درینا همچنان مردان بهدین  
 بدان ای مردم دانا و عاقل  
 مشو مغرور بر کار زمانه  
 همه بهدین از اینجا گشته ویران

ز بعد چند ساعات گشت باهوش  
 همه بهدین و موبد شد ابر با  
 ز بهر تان که من گشتم عاجز  
 بشهر خود همه کس را نهاده  
 بهمراهی ما باشید یک یک  
 ز بهر جنگ دشمن تیغ بندید  
 مکن اندیشه بس ای رایزاده  
 ز آهنگ عدو رو پس نیاریم  
 همه بد خواه را ویران بسازیم  
 همه را خواص خلعت دادو ماوای  
 شمرند و جمع گشتند چندین  
 جمع گشتند بهر جنگ یکبار  
 ز بهر جنگ اسلامان رسیده  
 کسی نشنیده بد اندر زمان سان  
 که بر بهدین چنان گشته جهان تنگ  
 تباہ گشتند همه در جنگ اسلام  
 سها برگشته بد بر مرد چندان  
 بوزم اندر بسی غوغا فساد  
 بگشته شد بدست مرد جد دین  
 به بین این گردش افلاک کامل  
 نخواهد ماند با کس جاودانه  
 دگر دانای موبد هم بدینسان

۴۲. کریز- فرمانده سپاه (?) ۴۳. بیگار.



یکی کوه بلند چون بهاروتش نام  
 ۲۷۰ ده و دو سال مانده اندرانجا  
 پس از مدت همه مردان دانا  
 بیاورده مرآت آتش ورهرام  
 همه بهدین و موبد گشته باهوش  
 بدان بگذشت شان را چهارده سال  
 ۲۷۵ دران ایام یکی بهدین به داف  
 که دیندار و نیکو خوی و خصال  
 که نامش شاه چانکا ابن آسا  
 بنوساری مستوطن گرفته  
 بیک روز آن نیکو بهدین خوشنام  
 ۲۸۰ ز نوساری بشهر بانسده رفت  
 ابا خود برد مردان نیکو نام  
 ز دیدارش همه کس خوش بیودند  
 ز درگاهش همه مرد نیکو خوی  
 و زانپس آن همه با شادی و ناز  
 ۲۸۵ چو چندین ماه بران بگذشت آنجا  
 بدل نیت بکرد آت نیک بینا  
 که جمله انجمن را خواند یک روز  
 همه کس را بگفت آن نیک فرجام  
 ازین خوشتر چه باشد ای عزیزان  
 ۲۹۰ بیآرم آتش مینو از آنجا

همه کس رفته آنجا بهر آرام  
 بحکم داور بیچون و یکتا  
 بسوی بانسده آمد از آنجا  
 بشهر بانسده<sup>۴۴</sup> کردند آرام  
 بدل خوش گشت و غم را کرد فرموش<sup>۴۵</sup>  
 همه دانا شدند از دور خوش حال  
 پدید آمد نبودی کس بدینسان  
 غریبان پرور و نیکو جمالی  
 بدان خوشدل درین دنیای خواصا  
 براه کج روی هرگز نرفته  
 با آتش گاه رفت ز آنجا با آرام  
 ز بهر خدمت آتش کده رفت  
 برای خدمت آتش ورهرام  
 به پیش بس پرستش مینمودند  
 همی آمد بنوساری ز ره پوی  
 بخانه خود همه رفتند با ساز  
 پس آن بهدین که نامش چنگه آسا  
 بیآرم من ورهرام آتش اینجا  
 بنزدیک خود آن مرد نیکو روز  
 بیآرم من بنوساری ورهرام  
 رویم در بانسده با خوش تنیزان<sup>۴۶</sup>  
 بنوساری بسازیم جای و ماوا

۴۴. بالنده.

۴۵. فراموش.

۴۶. تشخیص.

ز گفتارش همه بهدین و موبد  
 همه موبد پچانگا شاه گفتند  
 که جای یکدیگر هرگز نمانیم  
 نیاگانیم نوشت خوانی بکرد است  
 شما آنرا بنوساری میآرند **۲۹۵**  
 شنید آن چنگه شاه نیک بهدین  
 بر ایشان رنج و سختی هست بسیار  
 بنا بر من روم شاف را بیآرم  
 که با هم نشود جنگ و جدای  
 همه موبد شدند خرم ازین کام **۳۰۰**  
 پس آنکه آن نیکو بهدین چانگا  
 ز گفتارش همه چون شاد گشتند  
 بهمره برد آن مردان دانا  
 چو چانگا با همه مردان بهدین  
 بنوساری همه را آوردند **۳۰۵**  
 یکی خوشخانه خالی بکرده  
 پرستنده بودند او را سه موبد  
 چو آن بودند روز و شب پرستار  
 یکی را نام ناکن رام دانی  
 دگر موبد که نامش بود خورشید **۳۱۰**  
 سیوم موبد که چاند نان ابن سایر  
 ابا فرزند و زن آمد بد انسان

شده جشنود و گشته دور از بد  
 میان ما و ایشان هست سوگند  
 بحد خود بهانده کار سازیم  
 که هرگز کس بجای کس نرفت است  
 مر آن سنجانه آتش را نیارند  
 بگفته جمله موبد را بدان این  
 مر ایشان را نه کس آنجا خریدار  
 براه راست هر دو را سپارم  
 نیاید هر دو آنرا بی رضای  
 ابا چانگا برفتند نزد وهرام **۴۷**  
 بکرده موبدان را این دلاسا  
 بسوی بانسده در راه رفتند  
 ز بهر بودن آتش از انجا  
 رسید در بانسده با مرد چندین  
 ابا آتش همه مردان رسیدند  
 و وهرام آتشی را جای کرده  
 بهمراهی آتش بود آن رد  
 بروهر که موکل بود آن یار  
 از آن چون یافته او شادمانی  
 بدر بودش قیام الدین جاوید  
 بخدماتش همیشه بود ظاهر  
 بهمراهی خود آورد با جان

بنوساری رسیدند آن سه موبد  
 بهمراهش بسی مردان بهروز  
 ۳۱۵ سنه که یزد جردی را بدانی  
 دران هنگام آن بهدین دانا  
 پس آنکه آن نکو دین شاه چانکا  
 وزانپس هر سه سنجان را به طلبید  
 بهر سه را بگفت آن چنگه شاه این  
 ۳۲۰ که ای دانا و عاقل فاضل و نام  
 که سرحد شما مانده بسنجان  
 همه جا را بکردست پنج تقسیم  
 لهدا من شما را این بگویم  
 ورهرا آتشی را کار و خدمات  
 ۳۲۵ سوای کار این هرگز نه دیگر  
 شبان و روز در خدمات آتشی  
 دگر کاریکه مرد و زندگان را  
 همه دستور موبد بنوساری چنین کار  
 بدان قومش بهگریه ای نکو دان  
 ۳۳۰ همه سنجانه راضی شد درینکار  
 همه سنجان و دیگر بهگریه هم  
 بدینگونه چو چندین سال بگذشت  
 که بر قول نیاگانان نرفته  
 همه بهدینان را بر غلایید<sup>۵۱</sup>

خوشی گشتند در دل آن نکورد  
 ز بهر خدمت بهرام فروز  
 همتاد و پنج بر عقدتد بخوانی  
 بیاورده ورهرا آتشی اینجا  
 بطلبیدند بهگریه را درانجا  
 که بیس آتشی بهرام بودید  
 ۴۸ پذیرید از من این گفتارها این  
 شما اینجا بکرده جای و آرام  
 کنون آمد بنوساری همیدان  
 لیاکان شما بی ترس و بی بیم  
 ز جنگ یکدیگر را من بشویم  
 کنید همواره روز و شب بحاجات  
 نباید کرد ای دانای خوشتر  
 ۴۹ ببااید بود ای مردان پاکس  
 درینجا که بباشد مر شما را  
 بخوانند کرد ای مردان دیندار  
 کنند کاریکه مرد و زندگان نان  
 نبشت خوان<sup>۵۰</sup> کرده داد از راست کردار  
 شدند زینکار هر دو شاد و خرم  
 پس آن سنجانیان از راه بر گشت  
 بنوساری جدل بر پای کرده  
 ز مهر آن بهگریه باز مانید

۴۸. سخنان گوناگون مرا بشنوید. ۴۹. پاکیزه کردن. ۵۰. توافق.

۵۱. غلایید از «غل» به معنی «دشمنی».

۳۳۵ ابا بهدین شده سنجانه یکدل  
 پیکریه را ابا بهدین شده جنگ  
 دران جنگ هر دو جانب کشته گشتند  
 همه بهدین بسورت رفت فریاد  
 بهمراه دیساهیسان بسورت  
 ۳۴۰ جصول<sup>۵۳</sup> را فرستادند نواب  
 همه کس را گرفته زود آرید  
 جصول چو شنیدند این زنواب  
 بسی ادهارو آنراشان گرفتند  
 همه کس را رجوع کردند بحاکم  
 ۳۴۵ یکی بهمدین نیکو نام و نکو حال  
 که نامش مودی گنورجی بدانی  
 دیگر ادهاروان بسور تیه هم  
 ابا مودی برقتند در عدالت  
 دران مجلس شده انصاف نکو  
 ۳۵۰ بگفته آن نیکو نواب خوش رنگ  
 ازان از هر دو جانب کشته گشتند  
 بدینان در عدالت عدل و انصاف  
 همه کس را رهانیدند از آنجا  
 پس آنکه چو همه بهدین دیگر بار  
 ۳۵۵ خلاصی داد همه ادهارو آنرا  
 بران ده و دو موبد را فرستاد

بنوساری شده زان کار مشکل  
 میان هر دو ان شد جنگ و آهنگ<sup>۵۲</sup>  
 شدند عاجز همه کس باز گشتند  
 که ای حاکم ستان از مستمند داد  
 شدند فریاد با آواز کدورت  
 بنوساری روید با توش و شتاب  
 مکر اینکار را بازی مدارید  
 بنوساری بیامد تیز بشتاب  
 بسوی شهر سورت تیز بردند  
 یاند آنجا همه مردان پاکم  
 بسورت بود در انوقت ای نکوفال  
 بچنت میکند او شادمانی  
 به بیش مودی آمد جمله با غم  
 به نزد حاکم نکو حالت  
 فراوان غور کرد مودی خوشخو  
 که با هم کرده اند هر دو ان جنگ  
 ز خون کس بکس هرگز نه جستنند  
 شده چو از ره نیکی و الطاف  
 برفته جمله هر جا بهر ماوا  
 که وارونی بکرده از ره تار  
 ازیشان ده و دو بگرفته آنجا  
 بزندان و اسپرش کرد بزراد<sup>۵۴</sup>

۵۲. عزیمت، تمهید. ۵۳. صورت درست آن «یساول» است. ۵۴. زراد طناب.

بسی مدت دران زندان بهاندند  
 پس آن بهدین مران نکو ظلم کرد  
 یکی بنوشته کرده دهید ما را  
 ۳۶۰ هرات موبد پسند خاطر آید  
 بدینگونه نوشت خوان کرده دادند  
 درانوقت مبلغات خرج کردند  
 وزانپس ده و دو موبد رهانید  
 پس آنکه جمله بهدینان بیکبار  
 ۶۶۵ هرات موبد که چو در بند بودند  
 همه سنجانه موبد خوش بکشند  
 همه سنجانه در دل همچین خواست  
 پس آنکه آن همه موبد بهکریه  
 چنان سنجانه موبد را بگفتند  
 ۳۷۰ کنند تا در میان نان و مایان  
 بنا بر دست بردارید ازینکار  
 پس آن سنجانه در دل فکر کردند  
 همه بهدینان را گفت سنجان  
 پس آنکه چو همه سنجان و بهدین  
 ۳۷۵ یکی موبد مینوچهر هوجی اش نام  
 جدا کرد از گروه بهکریه هم  
 شدند یک دل ابا بهدین و سنجان  
 که سابق کار مرده و زنده سنجان

مران نکو بسرگرد آن بهاند  
 همه کس را بگفت ای پاکدین مرد  
 بهر موبد شوند راضی شما را  
 کنانید کار خود را او گراید  
 بدست آن همه بهدین نهادند  
 همه بهدین بجان و دل بگردند  
 ۵۵ همه بهدین شده مغرور و مانید  
 بنوساری شدند و کشت در کار  
 برستند و بنوساری رسیدند  
 که فتح و نصرت بهدین شدند  
 کند بهدین ابرمیان شدند راست  
 شنیدند این خبر از هر محلیه  
 ۵۶ که کرگار همه بهدین ما چند  
 ۵۷ شوند جنگ و جدل بیحد و پایان  
 که باهم قضیه و جنگ نبود جار  
 ۵۸ که به بودی ازینکار آن نبردند  
 که کار نان باشد از ما آسان  
 چنین منصوبه کرد از رای خود این  
 بطلبیدش قریبش داد ازینکام  
 شده بیقول و رور کرد پر غم  
 همه در کار و بارش گشت به جان  
 بهکریه جمله میگردند با جان

۵۵. خطاکار - غافل. ۵۶. محله. ۵۷. به دست آوردند. ۵۸. جاری، پیوسته.

۳۸۰ درین بابت حقیقت هست بسیار  
 لهذا قصه را کوتاه بکردم  
 پس از راوی شنیدم این بیانش  
 چنین واروئها سنجانه انداخت  
 همه نیکو پیکریه گشت محروم  
 بدرگاه خدا همواره میخواست  
 ۳۸۵ بکن رحم ای خدایا بر نیکویان  
 خدایا رحم کن بر بی واران  
 از انیس مدتی از حکم دادار  
 بدان نامش دیساهی نیک خورشید  
 همه جاهست نامش نیک مشهور  
 ۳۹۰ خدا داده مر او را عقل روشن  
 چنان در قوم موبدان دانا  
 گروه موبدان پیکریه را  
 دران مدت بنوساری یکی راو  
 به پیش آن نیکو سردار دانا  
 ۳۹۵ ز بهر موبدان پیکریه عم  
 همه موبد پیکریه را بطلبید  
 دران مجموع دیساهی نیک خورشید  
 دران مجلس بسی گشته<sup>۶۳</sup> محاکا  
 متین گشته علمهای پیکریه

کنم طولش شود خواننده بیزار  
 که قاری را شود آسان بهردم  
 چو چندین سال رانده این عیانش  
 همه بهدین را بر کشته و کاشت<sup>۵۹</sup>  
 شدند بی وارث و بی توش و بی نوم<sup>۶۰</sup>  
 که ای دادار کار مان بکن راست  
 همه بهدین شوند بر مان چو جویان  
 همه بهدین شوند بر ما خوش آسان  
 بنوساری شده یک در<sup>۶۱</sup> پدیدار  
 نیکو چهرو نیکو اخصال چو شنید<sup>۶۲</sup>  
 الهی دار ویرا شاد و پر نور  
 ز هوش خود بکرده حل همه فن  
 بدینسان در بداده آن خدایا  
 شده آب از نیکو خورشید پیدا  
 که کنساجی بود نامش ابا ناو  
 همه بهدین شده فریاد آنجا  
 کم و افزون سخن گفته به پرغم  
 بنزد راو کنساجی به دید  
 بسی پاسخ بداد از راه امید  
 ابا بهدین بکرده بی محابا  
 بهانده سست همه بهدین خضیه<sup>۶۴</sup>

۵۹. از راه برگرداندن. ۶۰. خواب (عربی). ۶۱. مروراید، انسان نیک.

۶۲. خورشید. ۶۳. محاکا. بحث. ۶۴. ترسیده.

۴۰۰ نزد راو کنکاجی سردار  
 بدان ای نیک دل سردار مایان  
 مرید ما همه هستند بهدین  
 ز گفت این همه سنجانه موبد  
 بدینگونه بسی گفته درانجا  
 ۴۰۵ همه بهدین بگشته عاجز و زار  
 همه گفتار او چون راو بشنید  
 که حق واجبی چو میرسد این  
 چو در مجلس بگفت آن نیک سردار  
 دران مجلس دیساهیان هندو  
 ۴۱۰ دگر دانا و عاقل هم درانجا  
 که و مع جمله بهدین هم بودند  
 دران مجلس بگفت آن راو سردار  
 که بهدینان یکسر در نوساری  
 میان شاف بدینگونه بسی گفت  
 ۴۱۵ دران مجلس نیکو سردار خورشید  
 که بیست از تو بسی سداز بودند  
 بکردی راست انصاف از یکو رای  
 هر ادمان چنین است ای خداوند  
 نوشت خوان کرده شان بدعند ما را  
 ۴۲۰ بدست موبدان پیکریه ها  
 دگر نیز اینچنین بنویسد از جان  
 بدینگونه نویسنند کار مایان

بسی گفته مران خورشید اظهار  
 که هستند این همه بهدین بجایان  
 که بر کشتند از ما جمله این بین  
 فریبیده شدند بهدین از بد  
 که حیران ماند جمله مرد دانا  
 خموش گشته چنان از راست گفتار  
 بدل اندر گذارید و پسندید  
 پیکریه را بدان ای مرد بهدین  
 با آواز بلند و خوب گفتار  
 تشرسته بد همه از راه بد خو  
 به بدند آن بنزد راو کنکا  
 پیکریه هم دران یکسر بودند  
 با آواز بلند و نیز گفتار  
 مرید پیکریه اند دایم جاری  
 همه بهدین شده روزد و بی جفت  
 بگفته راو را تو باش جاوید  
 کسی انصاف مایان را نکردند  
 که محرومان رسیدند بر سر جای  
 همه بهدین نوشته کرده بدهند  
 که هر کاریکه مرد و زندگان را  
 کنائیم ما همه بهدین بدلها  
 مرید پیکریه هستیم با جان  
 شوند مربوط<sup>۶۵</sup> و خوب ای نیکرایان

چوراویک بشنید این ز خورشید  
 ز بعدش جمله بهدین را بخوانند  
 ۴۲۵ باواز بلند گفت ای عزیزان  
 یکی بنوشته باید کرد اینجا  
 دیگر نیز اینچنین بنوشته باید  
 پیهگریه موبدان یکسر کنند این  
 همه بهدین ز کنکاجی چو بشنید  
 ۴۳۰ بدین گونه همه بهدین نوشت خوان  
 مریدان این نوشته کرده دادند  
 نوشت خوانی همه موبد بدیدند  
 بران کاغذ همه کس شاهدهی کرد  
 دیسایان هندو هم گواه کرد  
 ۴۳۵ که کاغذ شد مرتب چو ز کتار  
 همه موبد پیهگریه خوش به بودند  
 پیهگریه شد منور چو ز خورشید  
 که نوساری ازو کلذار گشته  
 ابا دودمان ورا داری تو خرم  
 ۴۴۰ همیشه جلوه مندی بر گروهان  
 ز کارش جمله بهدین هم خوشی شد  
 شده اجرا همه کار نیکویان  
 همه سنجانه شد زان زرد رویان  
 وزاپس در یکی روز آن نیکویان نام

دلاسه خوب داد او را ز امید  
 دران مجلس بنزد خود نشانند  
 پیهگریه را شان کشتند مریدان  
 نکردیم از پیهگریه موبدان ما  
 که هرکاریکه مرد و زنده آید  
 بران هستیم راضی جمله بهدین  
 همو وقت کاغذ آورد و نوشتید  
 بکرد و داده بردست نیکویان  
 بدست موبد نیکو نهادند  
 خوشی کشتند و شادیها گزیدند  
 که و مه هرکه بددر مجلس مرد  
 بران کاغذ نیکو ای پاکدین مرد  
 بدست پیهگریه دادند اظهار  
 نگو سردار خورشید را ستودند  
 دعا کرده همه کس باش جاوید  
 ز اقبالش اشو هوشیار گشته  
 خدا یا دار ویرا شاد و بی غم  
 که میدارد نیکو خورشید باجان  
 که جنگ و هنگ همه زان بر طرف شد  
 ابا بهدین خوشی کشته انویان  
 شده کار پیهگریه نیک خویان  
 بدان ناهش تو خورشید همچو گل قام



۴۴۵ همه موبد پهکریه را بگفتند  
 یکی کار دیگر مانده درینجا  
 همه کس را بیاید زود گفتن  
 همه کس همچین منصوبه کردند  
 که چو آبا و اجداد شما یان  
 بدینگونه شما هم جمله رانید ۴۵۰  
 همه کاریکه مرد و زندکان تان  
 چو بشنید این همه سنجانه آواز  
 پهکریه را جواب این داد سنجان  
 به بینیم و همه بر راه باشیم  
 چون بشنید این پهکریه ازدل و جان ۴۵۵  
 همه سنجان نوشت خوانی بدیدند  
 برآه کج روی هرگز نرفتند  
 چو چندین روز رفتند برده راست  
 همه سنجانیان را بر غلایند  
 ۴۶۰ همه کس را بگفت آن زشت کردار  
 که دامانجی بدان نامش توای یار  
 همه افتاده سنجان در فریش  
 همه موبد سنجانه برفتند  
 بسونکر بود راو نیک فرجام  
 ۴۶۵ بدرگامش شده سنجانه فریاد  
 چو جمله کیضیات خود بگفتند

که کار ما شده بر راست خرسند  
 که سنجانه کنند کار اندر بجا  
 که کار تان بنوساری نه سفتن<sup>۶۷</sup>  
 و زانیس جمله سنجان را بگفتند  
 برانده اند درینجا نیکسرایان  
 هم از جنگ و جدل هم بازمانید  
 بنوساری کنیم ای مرد چندان  
 در حیل و مکر را کرده شان باز  
 نوشت خوانی نیاگانیم بوده آن  
 برآه کج روی هرگز نیاشیم  
 بر آوردند کاغذ جمله ایشان  
 برآه خود نیاگانان رسیدند  
 که آبا یان برفته همچو نقتند<sup>۶۸</sup>  
 یکی شیطان وارونی در انداخت  
 ز راه راست شان را بازمانید  
 شوید فریاد بر نبرد صوبه دار  
 نیکو عدل و نکو خصال و به کار  
 نترسیدند از راه نپیش  
 بنزد راو دامانجی بشفتمند  
 همیشه بود ابا شادی و آرام  
 که ای سردار از ما بستان داد  
 که راو نیک همه در گوش سفتند

۶۷. سفت (محکم) کردن. ۶۸. قدم زدند.

ز بعدش بپکریه هم جله یکبار  
که خورشید هم بگفته راو دامان  
ز یکسو جله سنجانه دیگر سو  
جواب و بس سوالش در میان شان  
بسی در مجلسش کرده محاکا  
چو کیفیت دو سویان راو بشنود  
همه سنجانه مزید را بگفتند  
شما بر گشته از راه آبا

۴۷۰

که سرحد شایان ماند سنجان  
بدینسان گفت دامانجی باصاف  
همه سنجانه بشنید از نیکو راز  
بدامانجی همه کس گفت از جان  
چو شد حکمت رویم مایان به تقسیم

۴۷۵

که دامانجی ز سنجانه چو بشنود  
که سنجانه بدین طور و بدینسان  
چو ایش داد آن نیکو سر انجام  
که گر سنجانه مانند چون درینجا  
بنوساری بماند این همه کس

۴۸۰

و کر نه راه خود گیرند بکسر  
چو راو نیک بشنید این ز خورشید  
همه کس را بگفت این کیفیتش  
بسا آواز بلند سنجانه گفتا  
ابا آتش و رهرام نیکو نام  
یکی پروانه باید داد مارا

۴۸۵

۴۹۰

ابا خورشید دیساهی رفت ناچار  
برفت و گفتگو کرده با مان  
که خورشید بود ای مرد نکو خو  
بنزد راو دامانجی خوش جان  
که خورشید هم بگفته بی محابا  
بدل اندر گذاریدند و بنمود  
که از راه نیاکانه شما چند  
که او رفتند براه راست اینجا  
بنوساری نباید کرد زینسان  
ز راه نیک و وز راه خوب و صاف  
تفکر کرد و در دل گشت بی ناو  
ابا آتش رویم مایان بسنجان  
بدان سرحد سنجان ای ای بیم  
سوی خورشید دیساهی زود بنمود  
چو میگویند ای خورشید به جان  
که ای سردار مایان و نیکو نام  
بران ره شان روند چو رفته آبا  
که کار مرده و زنده میکنم پس  
بسرحد خود این باشند بهتر  
مران سنجانه را نزدیک طلبید  
ازان سنجانه گشته جله نا خوش  
نه مانیم ای نیکو سردار اینجا  
رویم زینجا به تقسیم ابا کام  
کسی مانع نباشند اندر اینجا

۴۹۸

چو راو نيك پروانه بکرده  
 همو لحظه ز سونکر در نوساری  
 سنجانه جله بستند رخت و اسباب  
 بروز جامیاد و مه سفندار  
 ۴۹۵ سنه از یزد جردی يك الف خوان  
 دران روز جله سنجانه برفتند  
 چو سنجانه ابا آتش به بلسار  
 درانجا مانده ایشان دوسه سال  
 بیامد در اودواره جله بیغم  
 ۵۰۰ که نامش دُرجه سنگ راجا بدانی  
 ز بعدش آن نیکو خورشید سردار  
 همه موبد پهبکرینه را بگفتند  
 همه بهدین و موبد گشته هم یار  
 چو چندین سال بگذشتند زینان  
 ۵۰۵ ایا شاپور بشو هوشیار زین راز  
 مرادمان رساند پاك یزدان  
 خداوندا بکن یاری درینکام

بدست جله سنجانان سپرده  
 بیامد جله سنجانه بخواری  
 برای رفتن بلسار بشتاب  
 ز نوساری برفت سنجانه اظهار  
 بران یکمد و نه افزای به دان  
 ز نوساری بنده بلسار تفتند  
 رسیدند و شدند هر جای اخبار  
 ازانجا هم بیسته رخت و زد فال  
 بیارمعی نیکو راجای خرم  
 خوشی کن ای نیکو وز شادمانی<sup>۶۹</sup>  
 بنوساری بیامد گفت اظهار  
 که قضیه بر طرف شد ای نکو بنده  
 خوشی و خرمی گشته ازینکار  
 همه موبد شدند يك قلب و یکسان  
 بزودی قصه آتش به بپرداز  
 بهر جا که ترا باشد نکبپان  
 که سازم قصه آتش و درهram

## (قصه آتش و هرام نوساری)

بنام پاک دادار اشو فرد  
 شدند یکدل در انوقت شاد و خرم  
 که فروردین فرخ بود همچون  
 همه دستور و هیربد هم خوره ناک  
 که او هم آمده در دل پر امید  
 بنوساری بدنای کدخدایان  
 ز بهر میزد رقتون آجله خوشچهر  
 دعاها خواست جله بیش دادار  
 که باید کرد مارا اینچنین کار  
 ازان باشد ترا تا جاودان نام  
 بهر شهریکه بهمدینست چندین  
 که کار شان در انجا بهتر آید  
 در معنی درین اخبار سفتند  
 بگفته با همه کس راز امید  
 همیخواهم درین درگاه فیروز

کنون بشنو نکو این قصه ای مرد  
 یکی روز موبدان و هیربدان هم  
 ۵۱۰ بروز اردیبهشت ر ماه میمون  
 جمع گشتند یکسر موبدان پاک  
 سر سرور دیساهی بود خورشید  
 دیگر بهدین و جله نیک رایان  
 همه یکسر برقتند در در مهر  
 ۵۱۵ همه موبد شدند قاوغ ازینکار  
 پس آنکه گفت با خورشید دیندار  
 که در دورت کنیم آتش و هرام  
 فرضیه هست بر مردان بهدین  
 و هرام آتش آنجا کرد باید  
 ۵۲۰ همه از یک دل و یکجهت گفتند  
 پس آنکه نیک دل سردار خورشید  
 که من نیز اینچنین در دل شب و روز

اگر رای شاهست در چنین کار  
 همه دستور و موبد این شنودند  
 ۵۲۵ بخوانده تندرسی از دل و جان  
 شده متفق همه از کار و بارش  
 درین ایام دستوران دستور  
 که نسل اوست از دستور ماهیار  
 همیشه دین به را جلوه داده  
 ۵۳۰ بنزدیک شه اکبر رفته بد او  
 که نام او همه جاهت ظاهر  
 همه نسخات یسازند پهلوی بود  
 دگر دستور برزو ابن داراب  
 بر آورده ز نسخات کرامی  
 ۵۳۵ سیوم دستور بدجشید جاماسپ  
 چو دستور چهارم مانگش نام  
 که او کرده بجنّت جای آرام  
 بدانی سلسلش از مهیار رانا  
 همه دستور و موبد جمع بندند  
 ۵۴۰ که ای سردار مایان این به یئید  
 چو آن نسخه بدیده نیک سردار  
 ز ایران آمدست این نسخه نام  
 چنین گفتند آیا موبد و دستور  
 دعاها کرد بر خورشید بسیار

شوم حاضر کنون هر وقت و گه یار  
 بران سرور دعاها می نمودند  
 که سازیم آتش بهرام مایاب  
 که نسخه آورید از اوزوارش<sup>۴</sup>  
 که نام او بود سهراب پیر نور  
 بدانی باب آن رانا نیکوکار  
 گنهاران نکوتر شد زیاده  
 بسی برغان دین ظاهر بکرد او  
 مران دستور بد او پاک و ظاهر  
 بر آورده ز دفتر خانه زود  
 خدادادست او را علم با آب  
 یکی نسخه بخط فرس خوانی  
 بسی عقل است او راهمچو جاماسپ  
 که بابش بود جشید نیکو کام  
 خدا یابد و گرونان دار مادام  
 سر سرور بدانت دستور دانا  
 مران نسخه بخورشید می نمودند  
 میان بر دین یزدان سخت بندید  
 بسی خشنود گشت و گفت اظهار  
 بسازیم ما ازین آتش وره رام  
 بسی خشنود گشت و شاد و معمور  
 که قایم بادای سردار دیندار

۵۴۵ پدر باشد و را همسور نامی

سی بر مردمان احسان رسانید

زو دستور و موبد یافت رونق

خداوند ا مران سردار نامی

خدا دادست او را ایکس فرزند

۵۵۰ اوستا را همیشه دوست دارد

بنوساری همیشه باد قایم

پس آنکه آن نیکو نام و نیکو کار

همه دستور و موبد را بگفتند

پراکنده شود این کار مایان

۵۵۵ شود معلوم مر آنرا حال و احوال

نوشتند کاغذ و هر جا فرستند

بسورت بود سرداران خوشنام

پدر باشد و را دانی تو بهمن

که نسل او بدان از سیت رستم

۵۶۰ ابا مردان دین گشته وفادار

که از ایران به هند آمد بزرگان

دویم مهتر که اسمش هست سهراب

که همواره نیکوی بخش عالم

همه تجار و خواسان سیت گویند

۵۶۵ بدانی نسل او از سیت رستم

دویم سرور که نامش هست داراب

هر جا نام نیکو فاش گشتست

که او کردست در جنت مقای

ز باج خانگی شاف را رها نید

شده باطل نهان پیدا شده حق

بداری بر سر مایان کرامی

که نام او میفوجهر است و دل بند

براه راست تن را میسپارد

بدارد شهر را آباد دایم

بطلبیده همه مردان دیندار

که بنویسیم همه ما یان نامه چند

که هر جا هست بهدین نیکرایان

که میسازیم آتش را بدینحال

یکی در شهر سورت هم نوشتند

یکی سرور بود نوشیروان نام

بجنت کرده است ماوای روشن

دزین ایام بد او مرد حاطم

بسی جاه و جلالش داده دادار

چنون مردی نبوده در میان شان

خدا یا دادار ویرا همچو سهراب

مدامش دار اینجا شاد و سالم

همیشه زو همه امید جویند

همه بد خواه خود را ساخت یرغم

که حرفش سیت گویند جمله با آب

بکار گرفته او رفاص گشتست

بدانی نسل او از سیث رستم  
 که در ایام پیش او تاج بخش بود  
 ۵۷۰ خداوندا در حفظ خود نگاهدار  
 تو سردار چهارم دان مینوچهر  
 بود بابش نیکو خورشید نامی  
 همه برنا و پیران سیث گویند  
 مراد بیکسان را او بر آزد  
 ۵۷۵ که در فرزاتگی و عقل مشهور  
 دلیر است و جوانست و نیکوکار  
 چون شنیدند همه سردار خوشنام  
 بسی خوشنود گشتند چو ازینکار  
 بسی خوشدل شده پاسخ نوشتند  
 همیشه ما چنان امیدواریم  
 ۵۸۰ دگر پیروچ و اوکلیر ازینحال  
 همین اخبار کنایت رسیدند  
 نبشت نامه با جماع ککوداره  
 شنیدند و خوشی گشتند از جان  
 یکی در شهر منجی نوشتند  
 ۵۸۵ چو پاسخ نامه آمد از هر اطراف  
 که در ایام مایان این به بینم  
 بنوساری شوند آتش و رهرام  
 چو پاسخ نامه خوانده در در مهر  
 ۵۹۰ پس آنکه سرور خورشید با آب  
 بجلدئی تمام اینکار کردند

برادی و سخاوت همچو رستم  
 درین هنگام این هم میکند سود  
 چو این داراب نامش در پناه دار  
 خداوندا بدار او را تو خوشچهر  
 مدانیم هیکنند او شادمانی  
 همیشه زو همه امید جویند  
 براه راست کج را میسپارد  
 همه جا کشته نامش نیک بر نور  
 درین ایام پیدا کرده دادار  
 که میسازند بنوساری و رهرام  
 دعاها خواست اندر پیش دادار  
 عران خرچیکه باید ما فریستند  
 بنوساری شود این کار و باریم  
 شده واقف همه از حال و احوال  
 بسی خوشدل شدند بهدین شنیدند  
 که بسته گستیان این کاروباره  
 شده نازان و خندان از دل و جان  
 ازان بهدین و موبد خوشی شدستند  
 که باید کرد اینکار از دل صاف  
 بقلب خود بعد شادی کزینم  
 ازان دیوان شوند ربن دهر کم نام  
 همه برنا و پیران گشتند خوشچهر  
 بگفته با همان دسنور سهراب  
 هران چیزی که باید آن به بردن

بنام قادر نیکو سر انجام  
 چو بشنیده همان دستور خوشنام  
 همان نسخهات سامی را بر آورد  
 یکی نسخه بدید از خط داراب ۵۹۵  
 از آن نسخه بکرده کار بهرام  
 یکی روز آنچنان چون عهد بستند  
 دران مجموع دیساهی جیوش نام  
 که بابش بود مانک نیک سردار  
 چو آن نسخه بخواند دستور سهراب ۶۰۰  
 از آن نسخه همه گشتند ماهر  
 نوشته بد همه کیفیات آتش  
 بخت آتش که سوزند مرده دروند  
 ز بعد آن دو موبد پاک و مرغوب  
 یکی جای بود در حفظ و در بند ۶۰۵  
 بوزن یک و جب طول و عرض آن  
 ز یکدیگر جدا چگونه بکنند  
 پس آنجا چسیده آتش را بیارند  
 چو گردد سرو بردارد دیگر بار  
 چو زینسان برد باید تا بنه جا ۶۱۰  
 پس آنکه بوی خوش بهند بر آتش  
 مان آتش نهی بوی و ایسم نیز  
 پس آنکه آورند اندر در مهر

کنید آغاز کار آن وره رام  
 شده خشنود و جسته از خدا کام  
 که در یازند و فرس و بهلوی بود  
 بد او دستور دانا و نیکو یاب  
 بران خشنود گشته جمله خوشنام  
 همه برنا و پیران جمع گشتند  
 هم او آمد بخوش رغبت و آرام  
 که ماوایش بخت داده دادار  
 شنودند و همه گشتند شاداب  
 همه ترتیب آتش بود ظاهر  
 که باید شازده آوردن آتش  
 ابا پیوند شود یکبار چيستند  
 ابا پیوند شوندان صاحب خوب  
 دران جا گاه نه کودال کنند  
 بود و بدشت مرد سی سنه دان  
 چون نه کودال همگونه بگردند  
 بکو دال نخست اندر سپارند  
 بگردال دویم بهند شود حار<sup>۷</sup>  
 نکهدارد بجای آخرین را  
 ازان باشند دیوان جمله ناخوش  
 دگر خوشبوی باشد جملگی چیز  
 برای بشتن بشت نیکو بهر<sup>۸</sup>

ع. اندازه. ۷. داغ. ۸. آرزو، اشتیاق.



وزانپس موبد پاك و نيكو كار  
 ۶۱۵ نود و يك بزشن پس در اندم  
 چو آن آتش بچينند از بزشن  
 ز بعد آن بر آن آتش بفرمود  
 به يزد آن بنام پاك اورمزد  
 وزانپس تا بيكماه پشته بايد  
 ۶۲۰ يزد از روز هورمزد تا انارام  
 چو شد مرتب يكي آتش از ينكار  
 دران جاگه رود آن صاحب خوب  
 شده طيار يك آتش تمامي  
 دويم آتش بيار از خاله رنگيريز  
 ۶۲۵ سيوم آتش بيارند از هماسي  
 به هشتم کرده و نديد ظاهر  
 بدین ترتيب چیدن شانزده آتش  
 بکردم مختصر تا طول باشد  
 اگر خواهی که دانی اين حقيقت  
 ۶۳۰ حقيقتهاي آتش قصه چند  
 شود معلوم از ان سخات تمام  
 چون نزد موبدان اين خواند دستور  
 همه واقف شده موبد از اين حال  
 پس آنکه سرور خورشيد دانا  
 ۶۳۵ که دستور ان دستور است سهراب

ده و پنج هنر داند مرد ديندار  
 بر آن آتش کند آن موبدان هم  
 شود فارغ بآن نيكو جهش  
 سه و نديد و يزشن سه کند زود  
 ببايد در گروئمان خوره و مزد  
 که و نديداد در شب خوانده شايد  
 دو موبد دمبدم و نديد مادام  
 بجای خوب و پا کيزه ورا دار  
 بنامی بردها ت بندد با سابوب  
 ازین مضمون بدان ای نيکنامی  
 ازین ترتيب چينند و کنند ويز  
 بدانی معنی و نديد خوانی  
 بگفته است با زرتشت ظاهر  
 از ان گشتند ديوان جمله ناخوش  
 دل قاری از ان مالول باشد  
 به بين معنی و نديد از طريقت  
 بخوان در بهلوی و فرس و يازند  
 که همچو کرد بايد کار و هرام  
 که نام او بود سهراب مشهور  
 دعاها کرد بدستور فی الحال  
 بگفته با همه کس با دلاسا  
 ورا گفتش نکو سردار با آب

که جله موبدان و هیربدان را  
 که چون دانا و عالم هر که باشد  
 بدانند کار یستن یشت و وندید  
 چو بشنیدند همین گفتار دستور  
 ۶۴۰ خبر کردند تمامی موبدان را  
 بنوساری همه بودند موبد  
 دیساهی را ازان کردند خبردار  
 بگفتا کرد باید اختیاری  
 ازیشان صد گزیده پس در اندم  
 ۶۴۵ اوستا را درست راست خوانند  
 بگفته حال دانا یان سراسر  
 بی خشنود گشت آن نیک سردار  
 آلهی بر سر مایان بداری  
 خدا یا کرده نامش تو خورشید  
 ۶۵۰ آلهی مرو را بیدار کردان  
 ازان روزیکه بیداشد ز مادر  
 شده بختش انروار روشن<sup>۱۲</sup>  
 که از بویش شده بد خواه نگونسار  
 هرا نکس کومر این کل را بیویند  
 ۶۵۵ تو آن کل دان که نامش هست خورشید  
 که در دورش شود آتش و ره رام  
 شده خواهان بدین مزدیستان

جمع سازید یکسر فاضلان را  
 گزینید آنکسانرا شناسد  
 کند هر روز در دل صبر و تمجید<sup>۱۱</sup>  
 شده رو سرخ و دل در گشت پر نور  
 بطلبیده بنزدیک خودان را  
 بیامد جمع دو صد فاضل و رد  
 چون بشنید این سخن آن نام بردار  
 ز کارشان شود پس نام داری  
 که در تن پاک و زبرک جله همد  
 ره شایست و نا شایست بدانند  
 بسرور مینمودند جله ظاهر  
 خدا یا دولت او را نگهدار  
 همیشه سابه کستر بختیاری  
 بداری دولتش را نا نو جاوید  
 عدویش را همیشه خوار کردان  
 همه دشمن شده یا مال و بستر  
 خدا این اسپرم داده بگشتم  
 درینجا همچین کل داده دادار  
 دماغ خود رغفس<sup>۱۳</sup> می بشویند  
 بنوساری خدایا دار جاوید  
 ازان ملمون شود بی زور و بی کام  
 مرادش را بر آرای پاک یزدان

۱۱. تمجید. ۱۲. معنی کلمه روشن نیست. شاید «عوداره» باشد. ۱۳. معنی این کلمه روشن نیست.

که نوساری از و دایم شکفته است  
 ثنایش از زبان من نیاید  
 ۶۶۰ بیا شایور قلم را تیز گردان  
 بنام قادر بیچوت و خوشنام  
 بروز پاک هور مزد نخستین  
 سه کر یزد جردی را بجوی  
 شروع کرده درین روز اینچنین کار  
 ۶۶۵ هفت موبد که صد بگزید دانا  
 چو آن موبد بیامد در در مهر  
 همه موبد لباس خوب پوشید  
 چو چیده آتشان را در در مهر  
 برات آتش یزشن کرد جاری  
 ۶۷۰ ازان وسنا همه دیوان نکونسار  
 خوشی گشتند همه امشاسفندان  
 همه موبد که اندر کار آن بود  
 همیشه ماندندی در در مهر  
 همین گونه ده و شش آتشان را  
 ۶۷۵ همه آتش شده از یشن طیار  
 بیک آدوش نهاده آتشان را  
 پس آنکه بوی خوش بنهاده دستور  
 ازان خوشبو شده ددیوان همه کم  
 لغتمان را بگفته است یزدان  
 ۶۸۰ نهد خوشبو مهر که بر وهرام  
 هزاران دیو و پیور جادوا را

همه بدخواه خود را هم شکسته است  
 که چندین میکنم دفتر فزاید  
 مراد خویش را در پش گردان  
 بکرده ابتدا آتش وهرام  
 بهام تیر بود ای مرد مهدین  
 هزار و یکصد و سی چهار کوی  
 سر انجمش رساند پاک دادار  
 بتن پاکان و یر دانش توانا  
 برای یشن جشن جله خوشچهر  
 پناهی بردهان بستند و جوشید  
 بیآورده بد آن دانای خوشچهر  
 باواز بلند و خواسناری  
 بیقتاده همه در دوزخ نار  
 باواز اوستا خواندن ایشان  
 نمی رفتند هرگز خانه خود  
 ز بهر یشن و وندیداد خوشچهر  
 بکرده یشن و وندیداد آنرا  
 مراو را جمع کرده چون بیکبار  
 مراو را آتش بهرام کویا  
 شده آتش وهرام ازوی پر نور  
 بیقتاده همه بریسات بنام  
 که آتش را بهر جا شو تکهیان  
 همه دیوان شود زانجای کم نام  
 شکست و زدرسد زان بوی آنرا

خصوصاً بوی خوش بنهاده باید  
 خداوند اهراب دستور نامی  
 بدانی نام آن دستور سهراب  
 ۶۸۵ چنان کردند که در نسخات بدند  
 بگفته بود آن دادار نیکو  
 به بین در کرده هشتم پیدا  
 اگر تو زند و ندیداد خوانی  
 همه نسخات دیده کرده اینکار  
 ۶۹۰ بمون ایزد دانای خوشنام  
 همه را مزد داد و کرد خشنود  
 همه موبد بدل شادی کشادند  
 دوکانه مزد داده آن نیکو فال  
 دعا کردش بران سردار دانا  
 ۶۹۵ درین دور اوارون اینچنین کار  
 همه از کار خانهای جو دین  
 خدا داده همه این حکمت رهوش  
 خدا داده هدایت مزورا این  
 بسی گرفته شده حاصل ازینکار  
 ۷۰۰ بگفته است اندر زند و ندید  
 ثواب او بود چندان که دانی  
 دویم آتش بیار از خانه رفکریز  
 ثواب او بود ای مرد به راه

بوقت نیم شب تا بهتر آید  
 بسی خدمت بکرده آن گرامی  
 آلهی مرورا داری تو شاداب  
 موافق بهلوی یازند نمودند  
 بزرشت پیمبر پاک و آشو  
 بگفته است آندادار یکتا  
 همه اسرار آتش را بدانی  
 خدای گو بوده هر وقت و که یاز  
 بنوساری شده آتش ورهرام  
 بر آورده مزاد و جمله مقصود  
 که هرگز کس چنین محنت ندادند  
 همه موبد خوشی کشتند از انمال  
 که نام بود خورشید پانا  
 نکرده بد کسی ای مرد دیندار  
 بیاوردند آتش جمله بهدین  
 از ان جد دین شده بی حشمت و توش  
 نشانید آتش بهرام را این  
 بیابد مزد آن در پیش دادار  
 چو مرده سوز آتش را کسی چید  
 که بیوراثت را در نشانی  
 همین ترتیب جینند و کنند و بتر  
 هزار آتش نشانیده بدرگاه

سیوم آتش بیسارند از همایی  
 ۷۰۵ دهد مزدش خدا او را بمینو  
 ازین ترتیب ده و شش آتشانرا  
 همین گونه بگفته آن خداوند  
 پس آنکه آن نیکو سهراب دستور  
 شده مرتب شه آتش وهرام  
 ۷۱۰ جواش داد آن سردار خورشید  
 یکی گنبد گناییدم سزاوار  
 نشانیم آتش بهرام آنجا  
 هوس بدم که دیدارش به بینم  
 چنان بشنود آن دستور دانا  
 ۷۱۵ بروز آن سروش پاک رهبر  
 سنه کر یزدجردی را بدانی  
 درین روز آن نیکو آتش وهرام  
 بدور آن نیک سردار دانا  
 رعیت پرور است و نیک انصاف  
 ۷۲۰ زهر طالع که در دورش چنین کنار  
 باول بوی داد آن نیک دستور  
 همه دستور و موبد شد پرستار  
 ازان جادو و دیوان گشت ویران  
 چو آتش را همه کس شد پرستار  
 ۷۲۵ بهر شهریکه بهدین نام بودند

یچینند همچین گفتم که دانی  
 که پانصد آتشان درگاه نشاند او  
 یچینندش دهد مزدش مر آفرا  
 بزرگشت نیکو دین و هماوند  
 بگفته با همان سردار پیر نور  
 سرانجامت رسانیده خدا کام  
 که ای دستور دانا باد جاوید  
 برای آتش وهرام شاهوار  
 مراد ما بجا آرد بدانجا  
 کلی شادی زرخشارش به چینم  
 بتن خوش گشت و در دل شد نوا  
 بهام اردیبهشت نیک خوشترما  
 هزار و یک صد و سن پنج خوان  
 نشانیده بتخت سنگ ارخام  
 که نامش راو کردار جی پانا  
 الهی دار ویرا جی و دل صاف  
 شده از حکم ایزد پاک دلوار  
 ابر آتش وهرام نیکو نور  
 دگر بهدین و سرور شد مددگار  
 شده آباد نوساری چو ابوان  
 که نوساری شده چون باغ گلزار  
 که و مه هر که خاص و عام بودند

رسیدند آگهی آنجا ازینکا.  
 که بنوساری ز آتش یو هنر شد  
 همه بهدین زهر شهر و ز اطراف  
 بسوی شهر سورت این خبر شد  
 ۷۳۰ همه خاصان و دانایان و سردار  
 برای دیدن آتش و رهرام  
 بسی زر خرج کرده بیش بهرام  
 بسی هدیه فدا کرده بر آتش  
 چو در بهروج و او کلیس ازین حال  
 ۷۳۵ همه مردم بنوساری دوا نشد  
 بنزدیک و رهرام هدیه بردند  
 هر آنکس مرد بهدین نام بودند  
 ز دیدارش همه کس گشته بی غم  
 همه مردم دعا کرده بخورشید  
 ۷۴۰ نشاید آتش بهرام مینو  
 چنین گفتند در دین مرد هام<sup>۱۸</sup>  
 ز آسیب بدات و ظالمان هم  
 ز جای جای دیگر نتوان باخت  
 ز برکات و رهرام نیکو دان  
 ۷۴۵ که بیدادی نسیازند حاکم  
 چنین گفتند ز درشت سفهات  
 بهر شهری شتابی آتشان را

بنوساری شده آتش و رهرام  
 همه زرنشیمان را این خبر شد  
 بنوساری همی آمد بدل صاف  
 همه بهدین بجان و دل روان شد  
 بیامد بیش آتش شد پرستار  
 بداده نفقه و کسوت شده رام  
 همه دستور و موبد کشت خوش کام  
 از آن گشتند دیوان جمله نا خوش  
 همه بهدین شده واقف نیکو فال  
 برای دیدن آتش روان شد  
 چون آن هدیه بران انشار<sup>۱۶</sup> کردند  
 بنزد آتش بهرام بودند  
 رسید ایفت<sup>۱۷</sup> و حاجت گشته خرم  
 که ای سردار باشی تا تو جاوید  
 خدا یا سر و را داری تو نیکو  
 نبودی چون اگر آتش و رهرام  
 ز دزدان رهنمان و بدتران هم  
 ز شهری شهری دیگر نتوان باخت  
 که مردم در امان باشند ز دزدان  
 ازین برکات دان ای مرد پاکم  
 بنزدیک شه گشتاسپ به دان  
 نشانی و کنی خدمت بهر گاه

۱۶. نثار. ۱۷. درست آن «آیفت» به معنی «آرزو» است. ۱۸. آزاد یخواه.

ازان آباد باشد شهر و رعیت  
 ختم شد قصه بهرام فیروز  
 ۷۵۰ خداوندا امیدم را روا کن  
 خداوندا غریب و بیگسنام  
 خدایا بر من مسکین بکن رحم  
 خداوندا که هستم بس گنهگار  
 خدایا بینوایم روزیها بخش  
 ۷۵۵ خدایا گردکارا پاک دینا  
 منم مسکین توی پروردکارا  
 بهر لحظه ترا خوانم همیشه  
 درین دنیا شدم بیچار و محروم  
 بدرگاهت بنالم من شب و روز  
 ۷۶۰ زوارونی دیوان دور داری  
 که از باد سموم و وزخزانی  
 کنی معمور و ز باد اشوی  
 ز نزدم دور کن بدخاسدان را  
 درین گیتی مرا مشهور سازی  
 ۷۶۵ بدرگاهت کنم ای حق مناجات  
 چنان این قصه آتش و رهرام  
 اگر خواهی که نام این قصه پرداز  
 ذکر بی عجبی و واو وری دان  
 ازین حرفش شود چون نام شایور  
 ۷۷۰ که نام باب آن دان یک بهرام  
 همیشه پیشه اش خوان ای نکوخوان

نه ظلم و نه ستم باشد نه زحمت  
 بخوان ای نیک مرد عالم افروز  
 مرا بر دین زرتشت آشنا کن  
 کنی رحمت ابر روح و روانم  
 ازان من درجهان باشم ابا فهم  
 مرا از دست اهریمن نگهدار  
 ز حکمایت تن من را شفا بخش  
 همیشه روح و جانم را نگینا  
 نکو دین را تو کردی آشکارا  
 مرا هر جا بداری راست پیشه  
 ز احسانت بکن هر لحظه خرم  
 مراد من رسان ای پاک فیروز  
 ز من اهریمنان و مجور داری  
 تریزانی ذم من برگ جوانی  
 کزان خرم شوم بس سرخ روی  
 رسان بر جای پاکان ای خدا با  
 بخت بر روانم کن نوازی  
 قبولش کن بر آراینجای حاجات  
 بس کردم بنوساری ابا کام  
 بدان شین و الف ای مرد همراز  
 شود ظاهر تر ازین حرفها خوان  
 بود بابش نیکو مانک مشرور  
 بخت جای کرد است بهر آرام  
 که کار موبدی میسازند از جان

بد آن بر زند و ستاشاد و پرنور  
ازین لسل و ازین نامش بکن ناز

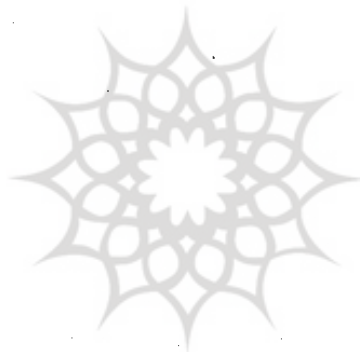
بدان نسلش ز تیر بوسنگ دستور  
بود بابش دهول ای مرد باساز

تمته تمام

شد

قصه آتش

ور هرام



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی